

پرنده آبی

کوپن، نوستالژی غمگین دهه۶۰

● چند روزی از تصویب عرضه کوپن (الکترونیک) برای دریافت اقلام ضروری در مجلس شورای اسلامی گذشته است. طبق مصوبه مجلس، دولت باید در سال ۹۸ مبلغ ۱۴میلیارد دلار از سهم خود را از منابع حاصل از صدور نفت، صرف حمایت از معیشت مردم و تأمین مابه‌التفاوت ارز برای تولید داخل کرده و به این منظور از کالابرج الکترونیکی برای توزیع کالاهای اساسی مورد نیاز مردم استفاده کند. این خبر به‌جای آنکه سبب شود بسیاری از مردم به تأمین مایحتاج ضروری و مورد نیاز خود دلگرم شوند، باعث هراس و نگرانی شده است. این تصمیم‌گیری برای بسیاری از مجموعه شرایطی است که به آن علاقه‌ای ندارند. کوپن در خاطره بسیاری از پدر و مادرهای امروز، یادآور دهه ۶۰ دوران جنگ و کمبودهاست؛ دورانی که با صف‌های طولانی برای خریدن شیر، نفت، اقلامی که تعاونی مسجد می‌آورد و... همراه بود. دورانی که اعلام کوپن‌های قند، شکر، روغن و... بخشی از اخبار بود. دورانی که کوپن‌های مخصوص رمضان و عیدهای خاص، سبب خوشحالی مردم می‌شد. حتی برای سیگار نیز سهمیه‌بندی شده بود. شاید همان‌طور که برخی در شبکه‌های اجتماعی به آن اشاره کرده‌اند، تنها تفاوت دهه‌شصتی‌ها با دهه‌های بعد همین تجربه کوپن بود و جنگ که حالا یکی از این تفاوت‌ها را انحصار آنها درآمده است. کاربران شبکه‌های اجتماعی با انتشار عکس‌هایی از دهه ۶۰ و البته تصاویری از شعراهایی که حسن روحانی در زمان انتخابات می‌داد، به بیان ترس‌ها، احساسات و همین‌طور خواسته‌های برآورده‌شده خود پرداخته‌اند. یکی از هشتک‌هایی که به‌شدت از آن استفاده شده، «به عقب برمی‌گردیم» است که اشاره به شعار روحانی در انتخابات ۹۶ داشت. جوان‌ترها در شبکه اجتماعی نوشته‌اند: «همین‌طور که به عقب برمی‌گردیم، آیا به دوران جنگ هم برمی‌گردیم؟» و مطرح کرده‌اند: «زندگی در دوران جنگ را شاید من و امثال من هشت سال تجربه نکردیم. ولی خیلی عالی فقر و از سال دیکه کوپن را تجربه می‌کنیم. بزرگ‌ترها دیگر نمی‌توانند بگویند شما آن دوران نبودید. ندیدید ما چی کشیدیم. شاید ترس و بمب را تجربه نمی‌کنیم، ولی بدبختی را چرا». برخی نیز آمدن کوپن را نشانه برپادفتن حداقل‌های زندگی دانسته‌اند: «یعنی سال بعد سفره‌ها از این که هست خالی‌تر و بی‌رنگ‌وبوتر خواهند شد». با یادآوری آن دوران که برای خرید هر محصولی از پتو گرفته تا چراغ و‌الور باید در مسجد محل و تعاونی ثبت‌نام کرد، پرسیده‌اند: «آیا قرار است همه اتفاقات آن دوران، همه آن صفا‌ها و سختی‌ها دوباره رخ دهد؟». یکی از کاربران نیز بازگشت دوران صفیوار را تیریک گفته است و محسن جلال‌پور که زمانی رئیس اتاق بازرگانی بود، از منظر اقتصادی به بازگشت کوپن پرداخته و نوشته است: «ذهنیت سیاست‌گذاران این است که دهه ۶۰ از نظر سیاست‌گذاری اقتصاد دهه خوبی بوده و در شرایط اضطراب باید به همان سیاست‌ها بازگردیم؛ درحالی‌که باید اعتراف کنیم اداره اقتصاد کشور در دهه ۶۰ نتایج زیان‌باری داشته که هنوز با آن درگیر است». برای بسیاری از کاربران در شبکه‌های اجتماعی، با احیای کوپن، نوستالژی دهه‌شصتی‌ها برای نسل‌های بعدی زنده می‌شود و اعتراض به اینکه انکار مسئولان نمی‌دانند «رانتی که در کوپن‌بازی است، چه بلایی بر تن رنجور #اقتصاد می‌آورد». بسیاری از تجربه‌های تقلب و پارتی‌بازی‌های بقال‌های محل خود در آن زمان نوشته‌اند که به نظر می‌رسد در همین چند ماه پیش به گونه‌های مختلفی در صف‌های گشت و تجربه و مطرح شد. در نهایت، یکی از سؤال‌های مطرح‌شده این بود که «بازگشت کوپن عقیبگرد به دهه ۶۰ بود. آن‌موقع کشور به‌خاطر نپویادن انقلاب و جنگ با عراق دچار بحران شد، ولی باورکردنی نیست که الان و در ۴۰سالگی انقلاب چرا کشور دچار همان شرایط دهه ۶۰ و کوپنی‌شدن شده است».

پیشنهاد

صبر کنید! چراغ قرمز است!

● این کتاب یک ویژگی دارد و آن‌هم اینکه بعد از خریدن و خواندن آن، می‌توانید اگر خوششان نیامد، با مراجعه به سایت و ارسال آن‌د و شماره کارت، مبلغش را پس بگیرید. هرچند از نحوه چاپ آن به نظر می‌رسد ازجمله آثاری است که به صورت چاپ دیجیتال تهیه شده است، اما می‌تواند سرآغازی باشد برای مقوله خشم و ناراحتی که به صورت روزمره با آن برخورد می‌کنید. نویسنده آن امیرحسین محمدی که ساینی نیز دارد، سعی دارد با ارائه نکته‌هایی به خوانندگان در راستای افزایش سطح کیفیت زندگی کمک کند و با تعاریفی از خشم، احساسات، توهم قدرت، پنج باور اشتباه درباره خشم و بررسی آسیب‌های عدم کنترل خشم و عصبانیت و سپس توضیح درباره مراحل ایجاد خشم و نشانه‌های آن، به افزایش آگاهی مخاطب درباره این ویژگی انسانی بپردازد. نویسنده در چند بخش علاوه بر برشمردن محرک‌های خشم و نحوه ابراز آن، در یک فصل به صورت مفصل به نحوه مدیریت خشم پرداخته است. انتشارات پارسیان‌البرز این کتاب را با ۲۳ هزار تومان روانه بازار کرده است.

شترق روزنامه

سه‌شنبه ۱۴ اسفند ۱۳۹۷ • ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۴۴۰ • ۵ مارس ۲۰۱۹ • سال شانزدهم • شماره ۳۲۸۲ • ۱۶ صفحه اذان ظهر تهران ۱۲:۱۶ • اذان مغرب ۱۸:۲۱ • اذان صبح فردا ۵:۵۰ • طلوع آفتاب ۶:۳۲

روزنفرها



تجربه دیگران

دفترچه راهنمای حذف یک قومیت

کریس اسکات به تازگی گزارشی را در تایم منتشر کرده است، به همراه مجموعه عکس‌هایی از مسلمانان روهینگایی که مجبور به خروج از محل زندگی خود شده‌اند. در این گزارش اشاره شده که از اگوست ۲۰۱۷، بیش از ۷۰۰ هزار مسلمان روهینگیا از میانمار به کشور همسایه، یعنی بنگلادش فرار کرده‌اند. اگر از مردان، زنان و کودکان روهینگایی درباره دلایل فرارشان پیرسیم، اکثرشان دلایل مشترکی دارند؛ از حمله ارتش میانمار، آتش‌زدن روستاها، تجاوز به زنان و کشتن خانواده و دوستانشان.

رئیس مأموریت سازماندهی سازمان ملل در میانمار، مارزوکي دروسمن، این وضعیت را نسل‌کشی توصیف کرد. یکی از زنان می‌گوید: «ما پول و جواهرات خود را در جیب‌های لباس‌هایمان پنهان کردیم. آنها ما را در برابر دیگران برهنه کردند و همه‌چیز را به سرعت برده بودند.» آنها در دسته‌های مختلف می‌آمدند و یک یا دو نفر به زنان حمله یا تجاوز می‌کردند و بقیه به خانه‌ها می‌رفتند، یکی از آنان مرا روی دست برداشت، به میان درخت‌ها برد و آتشم زد. من افتادم، ولی وقتی شروع به جیغ‌زدن کردم، یک سرباز دیگر آمد و اسلحه را به من نشانه گرفت».

یکی دیگر از زنان گفت که در تلاش برای درآن چیزی است که اتفاق افتاده: «شمار زیادی از سربازان آمدند و هرکسی را که می‌توانستند گرفتند، شکنجه دادند و به او تجاوز کردند. آنچه را که بر ما رخ داد نمی‌توانم بازگو کنم. من به جنگل فرار کردم. روستای ما سوخته شد، اما آنها مرا یافتند».

پناهندگان روهینگیا سعی دارند پناهگاه خود را در برابر باران‌های موسمی مقاوم کنند. هرچند به سختی و غیرقانونی توانستند از مرز بگذرند و توسط گارد مرزی بنگلادش (BGB) نگهداری می‌شوند. انشیش جوشی که برنده ام‌سی بین‌المللی و بقتا برای پوششش از بحران روهینگیا شد، درباره تنش بین مسلمانان روهینگیا، اقلیت قومی میانمار و اکثریت بودایی در سال‌های متمادی می‌گوید: «روهینگیا



روایت

نگاهی فانتزیک به یک سوگرنج‌نامه

یادداشتی بر فیلم آشغال‌های دوست‌داشتنی

مادر، شاهد و راوی این سوگرنج‌نامه هیچ‌گونه قضاوت و ارزش‌گذاری درباره اعتقادات عزیزان خود ندارد. او فرزندان خود را با همه دغدغه‌ها، خشم‌ها، اتهام‌هایی که بر هم وارد می‌کنند و جسارت‌ها و ضعف‌هایشان به یک اندازه دوست دارد و دل‌نگران آنها بوده؛ درست به همان میزان که هم‌اینگ نگران سیمیا و آرش است. واقعه ۸۸ بهانه‌ای است که وارد خانه‌ای در یکی از محلات نسبتاً قدیمی تهران شویم؛ خانه‌ای که پر است از نمادها و نشانه‌هایی از وقایعی که پیوسته بر سر نسل‌های گوناگون مردم فرود آمده‌اند؛ نشانه‌هایی از عشق‌ها، ترس‌ها، امیدها و اضطراب‌ها در جای‌جای این خانه لانه گزیده است و مادر چنان با آنها در تته‌بالی خود خو گرفته و سال‌ها زیسته است که جاگدرن آنها به عنوان آشغال از خانه، رنجی ضاعف به مادران دارد. این دل‌بستگی چنان قدرتمند است که در پایان فیلم مادر بار دیگر به دنبال ماشین انتقال زباله‌ها می‌دود تا آشغال‌های دوست‌داشتنی خود را بار دیگر به چنگ آورد. امیریوسفی هوشمندانه با روایتی فانتزیک از تلخی این تراژدی همیشه جاری کاسته و این غم‌نامه را قابل تحمل کرده است و شاید یکی از کارکردهای هنر همین باشد.

مرور زندگی منیر در فیلم آشغال‌های دوست‌داشتنی، انعکاس وقایع تاریخ سیاسی ایران را از حدود صد سال پیش بر خاطره مادر، دختر و خواهر یک خانواده سنتی رو به مدرن‌شدن به تصویر می‌کشد. این فیلم و روایت قصد ارائه اطلاعات تاریخی ایران را ندارد، بلکه روایت همان رنج‌نامه مادر است؛ روایت خاطراتی که با قاب‌های عکس پیوسته در ذهن مادر زنده می‌شوند. او که شاهد ازدست‌دادن پدر، برادر و فرزند خود بوده است، آنها را رودرویی هم قرار می‌دهد تا نشان دهد داوری‌کردن چقدر دشوار است و اگر گفت‌وگویی می‌بود، چگونه می‌توانست به درک متقابل و مدارایی سازنده منجر شود و از حجم خشونت‌ها بکاهد. گویی پیام مادر این است: «فرزندان ما به من سخن بگویند و همدیگر را دریابید تا به این تقدیر تلخ پایان دهیم». فصل مشترک همه این ازدست‌دادن‌ها درای است که کوبیده می‌شود، با زور گشوده می‌شود و یکی از افراد خانواده را می‌برد یا خبر از سفر بی‌بازگشت فرزندی دیگر فرا می‌رسد. کوبیده‌شدن در، یعنی خبر از یک سوگ تازه و پایانی بر تلاش‌های یک نسل و جوانه‌زدن نسلی تازه که گویی شوربخانه تقدیر چندان متفاوتی نخواهد داشت.



محمدمعلی آرامی

متخصص مغز و اعصاب

پیش از آنکه به تماشای فیلم آشغال‌های دوست‌داشتنی بنشینم، گمان می‌کردم ماجراهای سال ۸۸ و نگاه هنرمندانه امیریوسفی را به این حوادث شاهد خواهم بود. اما آنچه بر پرده نقره‌ای دیدم، فقط لحظات کوتاهی از این رخداد بود و در واقع امیریوسفی حوادث ۸۸ را دست‌انویزی برای پرداختن به تاریخ سیاسی یک خانواده متوسط ایرانی کرده است؛ خانواده‌ای که در دوران طولانی گذار از جامعه‌ای سنتی به مدرن، دچار آسیب‌های متناوب می‌شود و گویی این تلخی‌ها را پایانی نیست. تقدیر مادر فیلم که نقش محوری را بر عهده دارد، تحمل سوگ‌های بی در پی است و در واقع فیلم سوگ‌نامه این مادر است. این تقدیر چنان ریشه‌دار است که حتی از دوران جنبینی منیر، هنگامی که در شکم مادر باردارش نطفه بسته است، آغاز می‌شود. آشکار است که این نگاهی فانتزیک است، ولی ژرفای تلخی زندگی زنی را نشان می‌دهد که تقدیرش سوگواری ابدی است.

گزارش زندگی

تولدت مبارک دخترم



حالا ما سه نفریم. آدم توی زندگی خیلی تنها می‌شود، خیلی شلوغ می‌شود، خیلی بیش می‌آید دوتایی روزگار بگذرانند، یا گله شود و یگهو بخشی از عمر را گروهی زندگی کند و سفر کند و بخندد و گریه کند یا از جمعی ببرد و بار غار وهم شود. زندگی جور عجیبی پر است از رموزوار زندگی و زندگی و زندگی. اما آدم یک‌بار سه نفر می‌شود. یک‌بار در همه عمر که یک عمر طول می‌کشد تا این سه نفر شکل بگیرد؛ کی؟ وقتی روی نفر دوم تمام‌قد حساب کنی و وقتی می‌گویی بزن قدش، بزند صدای کف دستان موقع بزن قدش درست از کار دربیاید. شلق، یک بزن قدش اساطیری انگار، وقتی نفر دوم همان آدمی باشد که بلد باشد خودش باشد تا خودت باشی، وقتی نفر دوم دلش مثل کف دستش صاف باشد، آن وقت نفر سوم از راه می‌رسد. آن‌وقت خورشید از پشت کوه زندگی خودش را بالا می‌کشد. آن‌وقت درست لحظه‌ای است که یک دسته لک‌لک مهاجر می‌نشینند لب آب تو و توی بچه‌چ، یک غنچه می‌گذارند توی بغلت و می‌گویند این هم بچه، بچه غنچه‌بچه‌ای که قرار است مثل خورشید از پشت کوه سر بزند و روز تو را، زندگی تو را، روشن کند. بچه می‌آید همچون یک لقمه نور که می‌آید توی سقره

آسمانت. انگار یک شکوفه کوچک که بشکند وسط زمستان بی‌تمام و یخ خاورمیانه دل‌سوخته را آب کند. توی همه این سال‌ها من از غم‌ها - بیشتر - و از خوشی‌هام - کمتر - برپتان نوشتم. روزنامه‌نویس روزمره‌نویس ساده‌ای بودم که وقتی دوات خاورمیانه سیاه می‌شد، قلم در آینده کهرنگی می‌زدم تا صفحه فرادی شما را روشن کنم. طنزهام گاهی به قیمت آشکی بود که خیابان را پر کرده بود شاید، شاید، به اندازه

نوک سوزن، شاید آفتاب فردا روی تن این خاک و کودکان بازیگوش فردای نور و آینه، شاید گرم‌تر، شاید بیشتر، شاید بهتر، شاید ژر تر بتابد. شاید آفتاب روی تن خیال‌کودکانه فردا ژر تر بتابد. حوصله کردید این سال‌ها که مرد دل‌نازک دیرباور خوش‌باور و دلباق سبیل‌گلفتی چون من، بشود روزنامه‌نویس روزمره‌تان. حوصله کردید تا حوصله ستون طنز صفحه آخر روزنامه «شرق» وقتی از امر بی‌فرجام سیاسی و خبرهای بی‌مرزه روزمره و تکراری سر رفتم، فردا بشود باز نوشت و دوباره نوشت. این قلم گاهی حرفش را گذاشت دهان این و آن و گاه حرف‌هاش را و بغض‌هاش را و ترس‌هاش را قورت داد. گاهی گزارش شخصی زندگی‌ام را برای شما نوشتم مثل تصادم‌ها را یا خانه‌بودشی‌ام را یا خستگی‌هام را، توی روزنامه و وبلاگ، توی فیس‌بوک و اینستاگرام، که انکار دوستان قدیمی هستیم. می‌توان گفت زندگی ما در این دوره مثل آونگ ساعتی است که بین دنیای اینترنت و دنیای واقعیت و دنیای مطبوعات در می‌آید است؟

حالا که این کلمه‌ها در این سال‌ها ما را تبدیل به قوم‌خویش‌های دور و نزدیک کرده و ما بگوینی نگویی از حال هم باخبریم، چرا مشتلق ندهم که حالا ما سه نفریم؟ چرا همه‌اش حرف‌های ناتمام؟ حرف‌های دلهره؟ مشتلق بدهید که این‌بار روز روشن است و لک‌لک‌ها از بین هزار تیر و ترکش و موشک در خاورمیانه کودکی را به این خانه رسانده‌اند. آری! ما سادولووح هستیم و ما به دنیا امید داریم. به همین سرزمین انگار تا ابد جنگ و خون‌ریزی و پر از مصیبت خاورمیانه دل بستیم. می‌دانیم تاریخ ثابت کرده که چیزی درست نمی‌شود. اما ما به زندگی باور داریم. به عظمت لکه کوچک نور ماه در پارچه گسترده شب. پس تولد سزردن خورشید از پس کوه‌های تیز و بلند مبارک. تولد دختر آب و آسمان مبارک. راستش سال‌ها پیش در وبلاگی - که یادم نیست کدام - خواندم مردی تجربه پرشدن خود را در یک خط توضیح داده بود، «تا دیروز یک نفر بود که پدر من بود و از امروز من پدر یک نفر هستم».

از آن موقع که این کلمات را خواندم، بارها بهش فکر کردم، فکر کردم و ترسیدم، فکر کردم و خوشحال شدم، فکر کردم و فکر کردم. و حالا من پدر هستم. یک نفر هست توی دنیا که خط‌های ریز کف دستش، بهتر از گزارش از سرنوشت من است. شاید بهتر است بگویم خط‌های درشت کف دست من، چرک‌نویس و چک‌نویس خط‌های ریز یک‌نویس‌شده کف دست است. خط‌های نازک دستان کوچک تو مثل رودهای زاینده‌رود و کارون و دجله و نیل، امیدهای بسیار در دل خشک زمین ما زنده می‌کند. حالا ما سه نفریم؛ یک پدر و یک مادر و یک دختر. دختری همچون رود نیل که میل به آبادانی و سرسبزی دارد بین این سرزمین مغمومی که نافش را با جنگ و خون و نفت بریده‌اند و خاورمیانه نام دارد... دختری همچون رود نیل که نافش را با زندگی پریده‌اند. همچون آنریلکون که سخاوتمند و مهربان است با زمین. و حالا که بین این‌همه خبرهای ناخوش خاورمیانه، این خبر خوش را با شما شریک شدم، به یک چیز در میان‌سال‌ی بیشتر باور ندارم؛ جهان را کودکان خواهند ساخت. جهان آنان را با مهربانی، ادبیات و عشق بسازیم. حالا ما سه نفریم و این کلمات، ما و شما را چون دوستان خیلی قدیمی، دوستان خیلی صمیمی به هم پیوند داده است. دست‌های فرداتان روشن.

قصه‌های شهر

دروا کن عزیزم!



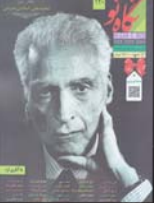
اغلب وقتی در یک مکان عمومی هستم، بعد از ردوبدل‌شدن چند جمله کوتاه با دیگران، از من می‌پرسند: شغل شما چیست، فرهنگی هستید؟ اوایل از این سؤال خوش‌خوشانم می‌شد و می‌گذاشتم به این حساب که لابد از ناصیه‌ما نور فرهنگ و روشنی اندیشه می‌تابد، اما بعد از مدتی فهمیدم که این جاجر هیچ ربطی به پیشانی‌کوتاهم ندارد و تنها علتش این است که بیشتر اوقات با کلمات شمرده، آرام، با لبخند و احترام با مخاطبم حرف می‌زنم؛ حتی اگر این حرف پرسش ساده میزان تراسی باشد. رسیدن به فهم این موضوع، هم تلخ بود هم شیرین. تلخ از این جهت که ساده‌ترین و بدیهی‌ترین رفتاری که باید در رابطه اجتماعی رعایت کرد می‌تواند برای دیگران ویژه و سؤال‌برانگیز باشد و شیرینی‌اش این بود که هنوز در نگاه مردم، فرهنگ و اهل فرهنگ‌بودن ارزش و تمایز ویژه‌ای است.

حالا از من بگذریم. فرض کنیم یک آدم اهل فرهنگی می‌آید و یک خانه قدیمی را می‌گیرد و تبدیل به خانه - موزه می‌کند؛ یعنی با یک تیر چند نشان می‌زند؛ از ویرانی و تبدیل‌کردن یک ساختمان زیبا و خاص به قوطی‌کیریت‌های دراز بی‌ریخت جلوییگری می‌کند، برای چندین نفر اشتغال‌زایی می‌کند، یک فضای مناسب تفریحی - فرهنگی در شهر به وجود می‌آورد، چهره‌های فرهنگی و هنری؛ از عزت‌الله انتظامی گرفته تا فرامرز پایور را معرفی می‌کند و گنجینه گذشته را پاس می‌دارد و در کنارش امکان عرضه و فروش محصولات فرهنگی یا آموزشی را فراهم می‌کند. بعد از همه این کارها یک تابلو می‌زند و اسم مکانش را می‌گذارد انتظامی یا صبا یا تپوون یا مهن یا ششین یا حالا هرچی. آن‌وقت خسته و تا خرخره فرورفته در بدهی مالی اما دلخوش می‌نشیند داخل مکان فوق‌الذکر و با خودش فکر می‌کند در مملکتی که مردم عادی احترام و ارزش برای اهالی فرهنگ قائل‌اند، حتماً متولیان و مسئولان امور بیش از اینها قدر می‌دانند و همین امروز و فرداست که زنگ بزنند و بگویند فرهنگی‌جان، دمت گرم؛ مشکلی، سختی‌ای اگر سر راحت داری کی اشاره بکنی تا برش داریم و تسهیل فعالیت کنیم که یکی از وظایف ما کمک به انجام فعالیت‌های فرهنگی است. رهی خیال‌اطلا؛ درست از همین جاست که رقابت تنگاتنگی بین سازمان‌ها و مراکز مختلف شروع می‌شود که مثلاً وام‌صیبتا در مکان مسکونی فعالیت تجاری می‌کنید، بدون پرداخت مالیات به قاطبه ملت یا هزینه برقی که با آن کتاب‌فروشی‌تان را روشن کرده‌اید مشمول تغییر کاربری نگرداید یا بند چهل‌ونجم از ماده قانونی سال ۲۰۰ خورشیدی را از قلم انداخته‌اید و نقطه روی تابلوی ورودی‌تان جابه‌جا شده است.

حاشا و کلا که غرض از نوشتن این چند سطر این باشد که بگویم اهل فرهنگ و هنر باید تافته جداافتاده و فراتر از قانون باشند، آن هم در روزگاری که خوب شو‌ت‌زدن امتیاز ویژه برای نادان جریمه راندگی محسوب می‌شود! فقط اینکه به قولی اگر کلید در بسته نیستی، لااقل قفل هم نباش!

پیشخوان

۲نسخه نگاه‌نورا بخیرید



شماره ۱۲۰ فصلنامه نگاه نو ویژه محمدعلی اسلامی‌ندوشن و گرامیداشت ۷۰ سال خدمات فرهنگی او منتشر شده است. بزرگداشت‌هایی برای این اهل فرهنگ که در این سال‌ها ذره‌ای از تلاش و کوشش باز نمانده است، در تهران و شهرهایی نظیر یزد برگزار شده است. در آخرین شماره سال ۹۷ مقاله‌ای با عنوان تاریخ مسیر اندیشه‌ها از عزت‌الله فولادوند ترجمه شده، محمدحسین خسروپناه، داریوش آشوری و تورج اتابکی دیگر اهالی اندیشه و فرهنگ هستند که مقالاتی از آنان در این شماره منتشر شده است. محمد مالجو مقاله‌ای با عنوان مبارزه با غول نقدبینگی و محمدعلی موحد در باب گله‌گزاری در نقاب نقد ادبی نوشته‌اند. این شماره همراه با هدیه نوروزی است؛ یک کد که بر جلد نشریه قرار دارد و با اسکن آن می‌توان فیلم ۱۳ دقیقه‌ای درباره این ۱۲۰ شماره را دید و می‌توان آرزوی دست‌اندرکاران نشریه را تکرار کرد که تا سال ۱۴۰۰ و شماره ۱۳۲ و پس از آن انتشارش ادامه داشته باشد. همان‌طور که بسیاری می‌دانند سال ۹۷ سال بسیار سختی برای اهالی مطبوعات و دست‌اندرکاران نشر بود. برخی از نشریات به دلیل کمبود کاغذ و مسائل دیگر تعطیل و برخی دیگر لاغر شدند. در این شماره گزارش‌هایی درباره سختی فعالیت این فصلنامه بیان شده؛ از جمله به دلیل هزینه بالای پست، بخش اشتراک این نشریه تعطیل شد و به مشترکان جدید حتی مشترکان خارجی پیشنهاد شد که از نسخه بی‌بی‌آف آن استفاده کنند. دو نفر از هم‌رمان‌ها و نویسندگان این نشریه پیشنهاد داده بودند که دیگران از این مجله حمایت مالی کنند اما افراد زیادی این درخواست را اجابت نکردند. علی‌میرزایی در سخن نخست شماره ویژه پایان سال ۹۷ پیشنهاد داده است: «اگر از این مهلکه جان سالم به در برده‌ایم موقتی است؛ نمریدیم، ولی خیلی ضعیف شده‌ایم. برای اینکه نگاه نو بماند و ببالد از هر شماره دو نسخه بخرد و نسخه دوم را به دیگران هدیه دهد. اگر چنین کنید نگاه نو خواهد صحنه، نخواهد مرد». امید که این پیشنهاد مورد توجه قرار گیرد. این فصلنامه در ۲۶۰۰ صفحه با قیمت ۲۵ هزار تومان منتشر شده است.